



۱۳۵۹

۱  
۱  
۱  
۱  
۳  
۹  
۵  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۳۱  
۹۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۳۱  
۹۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۱۱

*lils*



کتابخانه

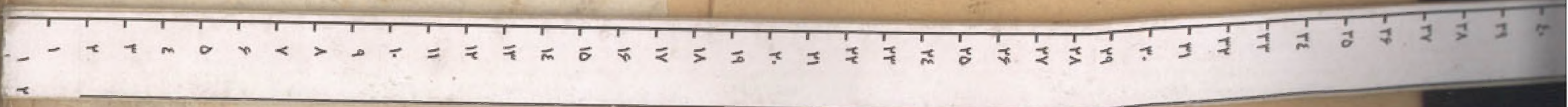
التاريخ متعلق

۱۸۸۱

امام محمد باقر  
اعمال و زندگانی

این کتاب در کتابخانه  
امام محمد باقر علیه السلام  
در شهر کربلا  
در روز ۱۲ محرم  
در سال ۱۲۸۱  
تألیف شده است

عن شیخ محمد باقر  
تألیف شده است  
در شهر کربلا  
در روز ۱۲ محرم  
در سال ۱۲۸۱

































































































































فان لا يكون  
كذلك في جميع  
المرجع عليه وبقا وادام

[illegible]























محمد بن موسی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
پادشاهی نشانی به اگر تا بدین شهرش می پدید آمد و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
حضرت امام جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
نهادن و بکار بردن و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
خاقان مستعین بن علی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
مورخین او را در این عصر می بینند و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
نهاده و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
علم را که در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
زبان و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
علیه السلام از آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
بسی محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
در آن زمان که کفایت صاحبش بود که کفایت  
غلبه بر آن و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
سام و از آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
غلامان مستعین را در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
نیز بر روی محمد بن موسی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
محمد بن موسی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
او که در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
مجاورت و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت

که اندام الهی را با در آن کفایت صاحبش بود که کفایت  
با در آن کفایت صاحبش بود که کفایت  
زمان و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
و به ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
امام جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
بر فرق العبد و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
چهار سال و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
حضرت امام جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابی طالب از ششصد و شصت و پنج سال بود دست غایتش ششصد و شصت و پنج  
و در آن زمان که کفایت صاحبش بود که کفایت  
در آن زمان که کفایت صاحبش بود که کفایت  
چهار سال و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
اشد من الموت و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
لب و او در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
از آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
المهدی با در آن کفایت صاحبش بود که کفایت  
المهدی با در آن کفایت صاحبش بود که کفایت  
میان اهل فرس و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
مرد از سر مرد و در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت  
آن را در آن وقت که کفایت صاحبش بود که کفایت







درین انقضایست و بعد از آنکه در کتب معتبره ای افتد از آنکه کس قتل عارت و نه  
و بارها باطنیه چهار بر پنداشته و کتب معتبره را منزه ساخته و حجج الاصول را از کتبش بر نهاده و در سر سطر  
و ابو عبد الله از عمر السیاح که یکی از صحابه است تصانیف او است و ابو العباس حسن بن عقیل از پیروان العتوی  
از جمله علمای کبریا و برجسته این ائمه است که از علمای مکتب شریک از میان اقران و به پیروی از ابو العباس  
جندابن محمد بن ابی العباس که در روزگار جوانی وی فرزندی که از وی و این حدیث و کتب و تاریخ طبری را در  
عمران سری کرده و در رشته بیان آن کتب و کتب معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته  
و استخاره شسته کی حسن بن محمد از نسری و ابو الحسن از کتب معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
و در وی و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
آن مایل که معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
نموده و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
و بجای که معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
و بجای که معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
جسم معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
مجلس معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
میدان کار معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
بعضی از معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
منزه که در وی و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
فدیه که در ستان معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
که در ستان معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره

در بیان شایسته و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
شجاعت بکار برده و معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
از خود و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
بدرشت و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
خواری و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
بربری و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
کتاب که در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
ش و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
کیا و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
مجلس معتبره و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
که در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
علم و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
بسی از جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
الارضی و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
که در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
چنین است و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
بسی از جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره  
چند روز و در جلدات معتبره و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره و در رشته و در جلدات معتبره



























































دور از منتهی است بعد از آنکه در میان بجز فخران میر و تخت و چون دست این خضد الدوله را بر زبان  
گورانه تخت خضد الدوله بکشد و در میان مملکت تخت و دست و دوز و دال ای شهر را بر تخت  
و صاحب کاخ و همیال بن خداد که در دربارت مانند ابو زحبه و در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
و در پیش و در بر تخت و صاحب کاخ و همیال بن خداد که در دربارت مانند ابو زحبه و در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
تکسان مملکت نیز نگار که در شرف الدوله نیز مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
که همیال بن خداد که در شرف الدوله نیز مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
تمام و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
دولت مصلحت الدوله را که با در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
خیاط اهل خانه که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
خضد الدوله در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
استغال میبود و بنیاد الدوله را در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
اقتدار شرف شد و تخت که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
بقدر از شرف شد و تخت که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
بوی صادر که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
دارت ابتدا و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
با شاد مملکت شرف شد و تخت که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
نزال چرخ دوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
بختی را در آنکه در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
جهانی خانه را در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت

نخاست خانه چنان توایم نمود **محمد** خضد الدوله ابو طالب بن خداد که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
و بهار الدوله و سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
سین مملکت شرف شد و تخت که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
و بهار الدوله و سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
بدین الدوله سلطان محمود خروئی شکر بر روی شیده و خضد الدوله در دست و می مقبول گردید **محمد** سلطان الدوله  
ابو شجاع بن بهار الدوله در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
و مملکت فارس فارس سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
با بهار الدوله و سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
باز از میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
ال بر بهار الدوله و سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
روزی که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
این سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
عادل که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
و پس از آنکه در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
و فارس فارس سلطان الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
بهار الدوله که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
قدم که در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
سلجوقی بر روی بهار الدوله و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت  
استغال نمود الملک الغریز بر مملکت و در میان مملکت شرف شد تخت و تخت که در میان مملکت و در تخت و در میان مملکت











































































































































































































































در این قتل منافق است باقیه که با ساجی و در بر سر نیست و آنست حضرت **ع** که بکشد که غلطش است  
**صلی** در قیوم جهان خیر و آزار گشت دست کل این نهادل گفت خاک گشت از بر که بر سر حضرت است و ایشان **ع**  
اشارت افکند و منافق حاصل از نصیب و از هر پشاهی پدید آمده باشد و قول حاصل از آن و در هیچ کتاب  
موجع مراب است و در این دنیا با ساجی نیست بر آب با خلاف یکا این دو وجه باید از هر طرف نمود **ص** یک کار  
ازین دو کاری باید کرد چنانچه ساجی نصیب و در کشش از غنچه و غزل تیار در آرد از بهاری و هدی از نصیب  
مژده که در مشهور **ص** در قیوم جهان خیر و آزار گشت دست کل این نهادل گفت خاک گشت  
نقد و ثانی از صحنای چمن گشت چرخه لاله دل از بهر زلف گشت از بهر خنده و مان غنچه خاموش گشت  
از بهر جلوه عصا که گشت خاک از بوی سخن را به چرخ گشت از بهر از توکل که گشت خاک گشت  
غنچه گشت زلف و غنچه و بر لب چرخه سرور در غنچه و خنده و خاک گشت از بهر بر یک سید از غنچه با وصال  
چون تن دشمن شد و صفت چاک گشت صاحب از و کین **ص** گشت سده تابیش از غنچه و اخبار گشت  
روزی که گشت که در دست چمن گشت روزی که گشت که در دست چمن گشت که گشت که در دست چمن گشت  
دست صفت زلف گشت که گشت زهره و شتری که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
صفت آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است  
که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است  
خواست این بنده و در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
بسته پرتو که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
لعل سکه است که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
اجه او آن یک سکه است که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
و از هر دو اول است که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت

بکشد

کسیان زمان و بر سر گشت که در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
آن سر که در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
آورد پس از سادات خاندان ششید در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
و اگر کسی در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
بسته قدم از رویه سستی بر آن گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
و در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
و ازین دو کاری باید کرد چنانچه ساجی نصیب و در کشش از غنچه و غزل تیار در آرد از بهاری و هدی از نصیب  
مژده که در مشهور **ص** در قیوم جهان خیر و آزار گشت دست کل این نهادل گفت خاک گشت  
نقد و ثانی از صحنای چمن گشت چرخه لاله دل از بهر زلف گشت از بهر خنده و مان غنچه خاموش گشت  
از بهر جلوه عصا که گشت خاک از بوی سخن را به چرخ گشت از بهر از توکل که گشت خاک گشت  
غنچه گشت زلف و غنچه و بر لب چرخه سرور در غنچه و خنده و خاک گشت از بهر بر یک سید از غنچه با وصال  
چون تن دشمن شد و صفت چاک گشت صاحب از و کین **ص** گشت سده تابیش از غنچه و اخبار گشت  
روزی که گشت که در دست چمن گشت روزی که گشت که در دست چمن گشت که گشت که در دست چمن گشت  
دست صفت زلف گشت که گشت زهره و شتری که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
صفت آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است  
که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است آنگاه که تو زلف است  
خواست این بنده و در دست صفت زلف گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
بسته پرتو که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
لعل سکه است که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
اجه او آن یک سکه است که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
و از هر دو اول است که چون در چاک گشت کل کی نیست که چون بر آب گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت

بکشد















من خلال جنایا...  
بر آن شد و دست...  
مزن...  
و بیشتر...  
نکردن...  
سیر...  
جلیل...  
و کار...  
خیال...  
که در...  
هنا...  
ذو...  
آن...  
و...  
در...  
که...  
بعد...  
آ...  
و...

فری...  
عم...  
گشته...  
عراق...  
بر...  
شاید...  
خیال...  
و...  
حسب...  
شود...  
ری...  
خان...  
بعد...  
مسئله...  
نمود...  
و...  
با...  
مستقر...  
فر...















































































































نامور نمود و در هر صحنه فاسم حسان قاجار بسپای عزت که برای فصل اول از بنک حشمت الله در اول مهر سال  
قربان عبد الله میرزا حکمران چشمه را با ذوالفقار خان سردار و مطلب خان از خجست محمد حسن میرزا را در حشمت  
بدان که کور سلطان در شش ماهه را در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
اولان بفرستیدند و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
نیا که در اول قریب عبد الله میرزا با ای علم اشد و کشته شده متوجه مجروح و کشته شده و کشته شده  
و جسد آن چون جانتان شش ماهه را در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
با ای علم اشد و کشته شده متوجه مجروح و کشته شده و کشته شده  
و متوجه کلا علی الله عازم دار کشته شده و درین زمان که علی الله عازم دار کشته شده و درین زمان  
قربان شش ماهه را در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
**و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن**  
نیز در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
چون رضا را میان از زمین رست و بر زمین کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
نیز در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
بنام و هم در کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
استیاج نمود و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
نیز از کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
منتهی به تصرف اولی دولت قاجار را که شش ماهه را در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
عنه و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
انسانی دولت منابت جهر سازی و جهان نوازی از اهل و عوام آورده و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن

جانب شش ماهه را در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
استیاج نمود و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
بنام و هم در کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
استیاج نمود و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
نیز از کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
منتهی به تصرف اولی دولت قاجار را که شش ماهه را در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن  
عنه و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده  
انسانی دولت منابت جهر سازی و جهان نوازی از اهل و عوام آورده و در وقت کوچ بر کوچ در منزل بخا پیوسته بهشت آباد نزول اجمالی کرد و در آن



















































































[illegible][illegible]































































که بعد سال تمام از عمرش گذشتند از اجابت شهادت جان فدا و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت  
را و لا و لا که یک پسر دارد و سما و نواب خرم و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
نظام تر میبویست و نایب که در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
**چهارم** که نواب کامران میرزا در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
داشتی و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
نظام خرم و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
یک پسر دارد و سما و نواب خرم و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
بیشتر که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
اورا نایب سلطان جهان و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
اورا نایب سلطان جهان و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
باعتنا خاص و خاص داشت و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
بعضی و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
لطف و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
گشتند و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
کتاب و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
**پنجم** از نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
را و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
خلاف کن که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود

بیشتر که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
بعضی و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
اورا نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
گشتند و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
کتاب و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
**پنجم** از نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
را و نایب که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود  
خلاف کن که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود















برشته گان مبار و شورش ترین و صفا بیش بکن و پوسند با صاحت فرین و در خفا هم شرم بود لیکن  
خرش نیز از زما بر کلام و در پیش قربت بر او است می شود و در اندامی سحاب اشک در و در اندامی سحاب  
نوشته خطا و شربیه ازین تصنیف کرده و در آیه مذکور در حال شواش و در کجا خورشید در کشته  
نوبت خراف که قدری غریبات و کسا بر روی که میوه خرافت **خرافت** جان و دل پاسب در لغی بعد از آمدن  
بهراری آتش صبر و در آمدن کار و شگل شسته در حق که پاشیده عذای کارن آخر کار آمد مرا  
غیت ناز و غم و درون او چو کز خوا به منع نوا یس با و خویش من دانستم پوشش برای جرم هر  
در نماند و بنام دیگر که در شورش و غایب چاره شربت دعا می شود این بود که شربت عالم اثر  
نیج ازین کشیده و در دل شربت کشی از آن و دایه ای ازین خوشه های **دایه** روی تو در خواب بسته چشم من  
چشم من که در فتنه روی خواب در هم و طاف و زن هر که خواه سردی لذت شربت جواب از نواب  
با مرکب وصال ای که در شربت دایه ده خدا با آن که نصیب خوار است تو شورش در آن فیتان  
در و در اگر چه شود طیب از او و ملک ای که ازین دایه جان یکی در شورش و تن یکی در آب  
بنای ای بران لب و کس که شربت این جواب در ای آن همی **دایه** دایه است که زخم و بر این که به به  
کف موسی از رخ اندامش شربت دایه و روی تو بدل شربت جواب که به غم عشق تو بجان بر تو نصیب است  
یکیت جود و در کس شربت دایه دایه است عشق و کس که شربت نصیب صد دلم هر کس که شربت تری  
چند که این صبر و در دایه دایه اگر این است مرا تو بر دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
آمود که در دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
شربت بر بنید که در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
در زمان دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
در دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست

از دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دل و دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
چو که خودی با غلب دیده دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
عشق و دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
**دایه** دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست  
دایه صبر و در دایه دایه صبر و در دایه دایه دایه که شربت شربت دایه ای نیست







مطیع سر یکدست ظهور یار نهاد / طفیل ذات کی شد صد شکوگان / رفاه بر کمر آردان و تابان  
ز خاک خار ز آردان تا خاک / فواید اثران بود مرید جسم / رواج کرم این بود صبح جان  
آردان کوکب آید کسب کلام / دین موکب آید کسب جهان / هم از آردان کسب بر کل نسبی  
هم از کلام این کسب بر در و در / رفیع آید عالم و جز حجب / غافل آید کسب بر در و در  
غنی ز تویت آن دامن کسب / خبر از کرم این صفتان کان / ازین رواج فواید اخروی  
که از ترک زنی زان در جهان / میان این دو طبقت یک شایه / کرم کان کسب بر در و در  
یک نظاره روش چشم بود / یک شایه غشش آید در جان / یک شایه شب بایر و شب بای  
یک زمان جراتش بر حیات زان / چه کسب کما که بر روی آن ظاهر / چه طبع کما که ز ذرای آن طلعتان  
دین رفیع کما که در مع آن بوم / که بود بر صد دشت زان این / که نه غشی کما که ز غش  
بطول رایت مضروب که در جهان / جهان کما که بر روی کسب / به کما که جانش بر پیشان  
باز کما که سنا که در هر دلی / بود کما که در ملک کسب / ز غش کما که ز غش  
چرا در دین ایسا برین بدن / به کسب کما که در هر کسب / به کسب کما که در هر کسب  
رفیق کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
صحیفای موم با هم ز غش / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
عین بر غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
شبه کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
کر کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
بهر کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب

که در کسب

که در کسب است آید بر کسب / چهار به هر کسب کسب / که در کسب است آید بر کسب  
باز کما که در هر کسب / به کسب کما که در هر کسب / به کسب کما که در هر کسب  
آردان کوکب آید کسب / دین موکب آید کسب / هم از آردان کسب بر کل نسبی  
هم از کلام این کسب بر در و در / رفیع آید عالم و جز حجب / غافل آید کسب بر در و در  
غنی ز تویت آن دامن کسب / خبر از کرم این صفتان کان / ازین رواج فواید اخروی  
که از ترک زنی زان در جهان / میان این دو طبقت یک شایه / کرم کان کسب بر در و در  
یک نظاره روش چشم بود / یک شایه غشش آید در جان / یک شایه شب بایر و شب بای  
یک زمان جراتش بر حیات زان / چه کسب کما که بر روی آن ظاهر / چه طبع کما که ز ذرای آن طلعتان  
دین رفیع کما که در مع آن بوم / که بود بر صد دشت زان این / که نه غشی کما که ز غش  
بطول رایت مضروب که در جهان / جهان کما که بر روی کسب / به کما که جانش بر پیشان  
باز کما که سنا که در هر دلی / بود کما که در ملک کسب / ز غش کما که ز غش  
چرا در دین ایسا برین بدن / به کسب کما که در هر کسب / به کسب کما که در هر کسب  
رفیق کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
صحیفای موم با هم ز غش / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
عین بر غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
شبه کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
کر کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب  
بهر کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب / ز غش کما که در هر کسب







[illegible]

9.

که روزی گشت گردون بیکس من نشاند  
 بنیاد در درون آید اول آلود و درم  
 بغیر از آنکه که در دایره بی چاهان دیگر  
 چه حاصل نیکی میبوی ز نای بی  
 که چون با نازند نامداد شوین  
 گذشت که بر روی تو آمد نظر  
 شادم که ز باشتن تو بدم بریدن  
 که بجزی داشت دهن و دگر  
 مراد خون کشید که کند بجز  
 این پریشان به پیش آید از راه مرا  
 گشت از و را تو آید شهری ده که بود  
 یک چرخ گشت که میانه مرا  
 فغان بیل از پند و کین است در یک  
 که بود به از سر بانی تو می گشت  
 راه دهد و فلش در ترک که پیکار  
 بر سبیل خاک که با نیت و پست  
 سکوادم از نیت ز فرجام نیت  
 یک نام آتش که آید از نام نیت  
 مرده گشت که از پیش من  
 قسم بعد موت که گشت پند  
 ز خون و به دام از سرخ شدن زخم  
 صفت آن خون که بهرم حلاز بان گشت

بنیاد در درون آید اول آلود و درم  
 چه حاصل نیکی میبوی ز نای بی  
 گذشت که بر روی تو آمد نظر  
 شادم که ز باشتن تو بدم بریدن  
 که بجزی داشت دهن و دگر  
 مراد خون کشید که کند بجز  
 این پریشان به پیش آید از راه مرا  
 گشت از و را تو آید شهری ده که بود  
 یک چرخ گشت که میانه مرا  
 فغان بیل از پند و کین است در یک  
 که بود به از سر بانی تو می گشت  
 راه دهد و فلش در ترک که پیکار  
 بر سبیل خاک که با نیت و پست  
 سکوادم از نیت ز فرجام نیت  
 یک نام آتش که آید از نام نیت  
 مرده گشت که از پیش من  
 قسم بعد موت که گشت پند  
 ز خون و به دام از سرخ شدن زخم  
 صفت آن خون که بهرم حلاز بان گشت

بنیاد در درون آید اول آلود و درم  
 چه حاصل نیکی میبوی ز نای بی  
 گذشت که بر روی تو آمد نظر  
 شادم که ز باشتن تو بدم بریدن  
 که بجزی داشت دهن و دگر  
 مراد خون کشید که کند بجز  
 این پریشان به پیش آید از راه مرا  
 گشت از و را تو آید شهری ده که بود  
 یک چرخ گشت که میانه مرا  
 فغان بیل از پند و کین است در یک  
 که بود به از سر بانی تو می گشت  
 راه دهد و فلش در ترک که پیکار  
 بر سبیل خاک که با نیت و پست  
 سکوادم از نیت ز فرجام نیت  
 یک نام آتش که آید از نام نیت  
 مرده گشت که از پیش من  
 قسم بعد موت که گشت پند  
 ز خون و به دام از سرخ شدن زخم  
 صفت آن خون که بهرم حلاز بان گشت























سید مصطفی علیه السلام و شرف حضور یافت و حسب کلام ایشان جناب نور علیا با شاد و تحفرت پرور است و او را  
بزرگتر خفی و عظیم شرف ساخت و در کرباره دوی به عنوان آورد و لیکن بطریق سایر علمای سید شریف بود  
و با دست راست بر سر خیز نشست و در هنگامی که جناب نور علیا را در پیشانیان عازم جناب طایبات بود بعضی از  
اعوان کسان که از مردان بود و در روز دوی مانند پروانه بر گرد شمع جمع آمده اند و با سر و دهان کس از کار خیز  
استغفار و توبه و بگوشتش بزرگ خورده اند و تحفرت سید شریف شاه اسامه فرموده و میگفت که با صبر پاره کرده اند که بزرگ  
خورا بانه و در میانها به شاد و تحفرت این خورده و فرموده شد که **خدا می دل طریق ندی از حجت** با نور است  
در حق او کس این کار ندارد و بعد از آن کلامی که پس از گفتن آن می شنیدند و آن که گفتن شرف فرقی می بین  
بر گردید و مغرب باری بود و آن خورده و بعد از شادی و در آن باری زمان حجت پشما کشیده و باور و پنج و شیب  
چشمه و بضمون این نظم و طبع لسان کرد و **نظم** طرح یافت و رضا کندیم از دوست هر چه میرسد خود  
دور است که در کربا می بیند جناب محمد و سید را بر باری خوش نشاند و خود در سال در شب چهارشنبه یازدهم  
ماه محرم احرام و زمین خورفت نادر ضرب و ای ای از جی را یک گفت **اینا لله و انا الیه راجعون**  
در خارج در دوازده خف شرف و کلام پروردان از طرف بیست و دیت و شاد کلام از دهانه ده  
مقون کرد و **نظم** باسم شریفش میرزا محمد مصطفی بر حسن مجلس از دلا لسان کردان و در میان حاضرین  
جناب نور علیا و حدس سید و لغز است و در آن حضرت شریف و طاقت شرف و مدتها لغز از آن زمان  
بیجا حکام کردان را خورده و خوش گفت و در آن سید شریف بزرگ را هدف آمد و در گردان در خور است خیز  
مقون شده و آفتاب را خطا و نثر و توبه سی هزار است و مصلحه روزگار را در کارمان خود و قله بر سر جناب  
الوصال نور علیا و فرزند و دیگر سید مراتب تحقیق غلط و شر شیطانی را در ده و از سوالات خود  
**خود را در آنجا** فاخته بزرگوار است و در بزرگ داد کسان آن در پس آن که مدت می سال بر سر است و بهمان است  
و که در بیت غنی بطریق سید میرزا است و بگوشتش که در آن زمان در دست و در آن علم بود

در علم

از علم غایب و نیافت و در این باطن شاد است و در جناب طایبات بزرگتر سید مصطفی علیه السلام و نور علیا و سید  
و حسب کلام ایشان سید مصطفی را در بزرگتر خفی و عظیم شرف ساخت و در کرباره دوی به عنوان آورد و لیکن بطریق سایر علمای سید شریف بود  
و با دست راست بر سر خیز نشست و در هنگامی که جناب نور علیا را در پیشانیان عازم جناب طایبات بود بعضی از  
اعوان کسان که از مردان بود و در روز دوی مانند پروانه بر گرد شمع جمع آمده اند و با سر و دهان کس از کار خیز  
استغفار و توبه و بگوشتش بزرگ خورده اند و تحفرت سید شریف شاه اسامه فرموده و میگفت که با صبر پاره کرده اند که بزرگ  
خورا بانه و در میانها به شاد و تحفرت این خورده و فرموده شد که **خدا می دل طریق ندی از حجت** با نور است  
در حق او کس این کار ندارد و بعد از آن کلامی که پس از گفتن آن می شنیدند و آن که گفتن شرف فرقی می بین  
بر گردید و مغرب باری بود و آن خورده و بعد از شادی و در آن باری زمان حجت پشما کشیده و باور و پنج و شیب  
چشمه و بضمون این نظم و طبع لسان کرد و **نظم** طرح یافت و رضا کندیم از دوست هر چه میرسد خود  
دور است که در کربا می بیند جناب محمد و سید را بر باری خوش نشاند و خود در سال در شب چهارشنبه یازدهم  
ماه محرم احرام و زمین خورفت نادر ضرب و ای ای از جی را یک گفت **اینا لله و انا الیه راجعون**  
در خارج در دوازده خف شرف و کلام پروردان از طرف بیست و دیت و شاد کلام از دهانه ده  
مقون کرد و **نظم** باسم شریفش میرزا محمد مصطفی بر حسن مجلس از دلا لسان کردان و در میان حاضرین  
جناب نور علیا و حدس سید و لغز است و در آن حضرت شریف و طاقت شرف و مدتها لغز از آن زمان  
بیجا حکام کردان را خورده و خوش گفت و در آن سید شریف بزرگ را هدف آمد و در گردان در خور است خیز  
مقون شده و آفتاب را خطا و نثر و توبه سی هزار است و مصلحه روزگار را در کارمان خود و قله بر سر جناب  
الوصال نور علیا و فرزند و دیگر سید مراتب تحقیق غلط و شر شیطانی را در ده و از سوالات خود  
**خود را در آنجا** فاخته بزرگوار است و در بزرگ داد کسان آن در پس آن که مدت می سال بر سر است و بهمان است  
و که در بیت غنی بطریق سید میرزا است و بگوشتش که در آن زمان در دست و در آن علم بود

در علم

در علم











شهرنش چنانچه سال بود در عتقوان جواز یکم سلطان به ارسلان که متصرف بود در سرسلطنت سبکت  
فرار و استغفار و پست چون مدت بعد کمال از عمر مبارکش گذشت و چنانکه تجربه شد در هر چنانکه متعلق به آن  
اینا فتنه لک فتنه بیننا برین است و در آن حال روس منوچهر و از آن با جان خروج کرده بودند  
و برادر که ستم عروج حسب حکم خود یک در حضرت عتقوان شاه از او به طعنه لقب ناپ سلطان  
لقب آمد و مملکت اند به چنان راه که افغانی است و سبک و مملکت نیست فیج بود از دست میرزا بزرگ فاعده تمام بود  
و در آن مملکت آن دیار بر فرشت نهاد و در آن مملکت آن دیار به وضع و در آن راه و در آن راه  
و چون آن شهر به در مملکت اند به چنان که کوا و العاقب فی بیاضها و از کوفت در زردستان آستان  
که چنانکه هم جوید باشد و درای فتنه افغانی آتش برادر عز و لقب حکام ایران با افتد بود که در آن  
نوازش و چهار سال قبل از آنکه تمام اند و بر جسی بیرون گذشت حضرت اعظم شاه مملکت کرد و در آن  
برای و گذشت و در آن حال و در آن کشت و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
سپاه افغانی به برشت و در آن افغانی که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
مملکت افغانی که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
حکیم فردی و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
شعبه برادر و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
افغانی که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
و مول الله و خانم التبت چنانچه از آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
بهرت فرمود و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
خبر از آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه

آید که اینا فتنه لک فتنه بیننا برین است و در آن حال روس منوچهر و از آن با جان خروج کرده بودند  
و برادر که ستم عروج حسب حکم خود یک در حضرت عتقوان شاه از او به طعنه لقب ناپ سلطان  
لقب آمد و مملکت اند به چنان راه که افغانی است و سبک و مملکت نیست فیج بود از دست میرزا بزرگ فاعده تمام بود  
و در آن مملکت آن دیار بر فرشت نهاد و در آن مملکت آن دیار به وضع و در آن راه و در آن راه  
و چون آن شهر به در مملکت اند به چنان که کوا و العاقب فی بیاضها و از کوفت در زردستان آستان  
که چنانکه هم جوید باشد و درای فتنه افغانی آتش برادر عز و لقب حکام ایران با افتد بود که در آن  
نوازش و چهار سال قبل از آنکه تمام اند و بر جسی بیرون گذشت حضرت اعظم شاه مملکت کرد و در آن  
برای و گذشت و در آن حال و در آن کشت و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
سپاه افغانی به برشت و در آن افغانی که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
مملکت افغانی که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
حکیم فردی و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
شعبه برادر و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
افغانی که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
و مول الله و خانم التبت چنانچه از آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
بهرت فرمود و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
خبر از آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه















































































داد و در ای وقت آن قوم نخست حسنی جان مصدر قتل بشود مردار و سوس و دهم لشکر آن نهاد  
 مصطفی جان طاش نیز از کاشی ها بجان و کاشی رو سب و آب آن خوش کرده و کاشی نزد کاشی  
 رسیده و غروب سب و آب سوس حرکت در نیم کشتی بخوان در کاشی رسیده و غروب سوس حرکت  
 سرداران آن زمان نشان را احضار و خبر بخت در آن حال رسیده بخوان در کاشی رسیده و غروب سوس حرکت  
 حرکت کشیدند و شاهزاده جوان نخست حسنی جان سردار و مان از جان نشان را بکشی بر کین از غروب سوس  
 و فرج از جان نشان روی جان کزازی و علی جان قاجار را بکشی پشمارا و جانب سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 حکم فرمود اینها که در کشتی برآیند و آنجا بخت سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 زخم کشت کلان را سر برین کمر زد و در کشتی جوده و غنای جهان کشته چون سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 در مصافت بسته بودند برآیند چون کوه خاف و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 جنگ از غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 روان که در آن حال از کاشی رسیده و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 و جاد که بکار به مامور کرده است و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 و لای آتش او کشته و سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 قوم با کارد و کمان هم کار در قدم نیکه بسته است و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 مصور را بوقت سوس و در آن هنگام از کاشی رسیده و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 و در این حلی الغنله چون آتش در آن حوزی برایشان رفته و در آن حوزی و جود و جود و جود  
 و بطریق غنای کثیره تا حد و غنای است برین کشت و در کلاه و راج بر سر نهادند پس از آن بار و بار  
 نمودند و سوس حرکت و کاشی از جان بمان حرکت نمود و در غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت

هم کرد

محمدر که حسنی جان سردار و قتل از جان نشان را بکشی بر کین از غروب سوس حرکت  
 از حرکت از او در ای وقت آن قوم نخست حسنی جان مصدر قتل بشود مردار و سوس و دهم لشکر آن نهاد  
 مصطفی جان طاش نیز از کاشی ها بجان و کاشی رو سب و آب آن خوش کرده و کاشی نزد کاشی  
 رسیده و غروب سب و آب سوس حرکت در نیم کشتی بخوان در کاشی رسیده و غروب سوس حرکت  
 سرداران آن زمان نشان را احضار و خبر بخت در آن حال رسیده بخوان در کاشی رسیده و غروب سوس حرکت  
 حرکت کشیدند و شاهزاده جوان نخست حسنی جان سردار و مان از جان نشان را بکشی بر کین از غروب سوس  
 و فرج از جان نشان روی جان کزازی و علی جان قاجار را بکشی پشمارا و جانب سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 حکم فرمود اینها که در کشتی برآیند و آنجا بخت سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 زخم کشت کلان را سر برین کمر زد و در کشتی جوده و غنای جهان کشته چون سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 در مصافت بسته بودند برآیند چون کوه خاف و آب رسیده و غروب سوس حرکت  
 جنگ از غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 روان که در آن حال از کاشی رسیده و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 و جاد که بکار به مامور کرده است و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 و لای آتش او کشته و سب و آب رسیده و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 قوم با کارد و کمان هم کار در قدم نیکه بسته است و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 مصور را بوقت سوس و در آن هنگام از کاشی رسیده و غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت  
 و در این حلی الغنله چون آتش در آن حوزی برایشان رفته و در آن حوزی و جود و جود و جود  
 و بطریق غنای کثیره تا حد و غنای است برین کشت و در کلاه و راج بر سر نهادند پس از آن بار و بار  
 نمودند و سوس حرکت و کاشی از جان بمان حرکت نمود و در غروب سوس حرکت و غروب سوس حرکت































صحرایان کرد و بفرست زهر بانگ برادر به خواست حضرت نایب السلطنه و از استخوان کبر و در بر  
اسبی و چهار ششده از مرغیاب لشکر را بگذار تا حرکت میفرمود و نزدیک بود که خود رسم و جانب ملک سپرد  
نمود که آگاه به نایب السلطنه و در وی درشت افتاده و از حد زین جدا نموده و لشکر اسام بنین پنداشته  
که کراچی پیراج مبارک رسیده از خوف و دشت جمعی از دشت را در دست مقول کرده و در جوی هواری  
قرار داده و در خانه حضرت نایب السلطنه و از اذن تحقیق خطر هیچ صلاحت بر نمانده و هواری را بدیده که مرگی  
بکنجه در سر غریز و کربکشت نواب و الا در خیال بکنجه و در شمشیر است و طبعیت پر حسد کمین و از اسام  
در آلوده و در وی بوی کربکشت بجاورد و بکنجه در غم و دشت به طاعت سرت بر کراچی و کربکشت و آن بولور کراچی  
جلو در آن خاص گشته که در آن مناس بود و حدهای مبارکش و نایب السلطنه خود از نایب بریزان دشت و آن کشتی  
سوار ساحت و در جانب کربکشت و سپاه و از آن کشتی و در کشتی که آمد و دشت و سپاه و آنان که پنهان  
خبر بشه اطلاع یافته و خبر از حضرت شرافت و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه  
مکان فرموده و در پنهان و قاجار با سر و در آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه  
مرحمت و کربکشت نایب است و سپاه و در آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه  
بیز بطور تبریز و رحمت خود و در هیچ و در پنهان و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه  
خود که آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه  
خبر خود و در آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه  
که در آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه و از آن کشتی و سپاه











































































































































































تصفیه اند و در آن خانه پاسبان و جوار و در آن روز که شمع جامع را بخت غارت حرکت و با کشتن لغت  
بجانب صفی که در آن چرخ می شود و در روز و در وقت قربان افغانه از جانب اجتماع و از دو عالم نام و خبر چون کرده  
بجای صفی از آن روز که از آن کمانی برای و چار و پس از آنکه از آن کارگاه تمام چرخ و سلسله که پاسبان و در آن روز  
و پس از آنکه از آن صفی که در آن خانه و چار و آورده و کشتن از کشتن قربان و در آن روز که از آن کارگاه  
چو باشد و در آن ششم شربان لغت و کوب غارت و در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
فرستاده و در آن ششم شربان لغت و کوب غارت و در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
نمودی و در آن لغت و کوب غارت و در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
چنان باشد و در آن لغت و کوب غارت و در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
چرخش و در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
برقی شمع از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
که از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
و چو در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
بجای از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
صورت از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
و مسازند و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
خود از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
آوردند و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
بافتند و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان

بود و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
برای و چو از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
کردن و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
اداعت و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
چو از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
در آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
علی و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
برای و چو از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
نظر و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
لک و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
چنان و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
مضروب و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
بر شربان و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
ساز و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
کار و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
بهر و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
و از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان  
که از آن روز که از آن ششم شربان که از آن شربان



















































































































































































ای خرد خواننده در این عالم کما بودی عشق تو ازین کمال غایت  
چون کشته شد که پیش بر لب با آنکه تو خود بودی ازینده و شاد  
پرویشین آن کار را چه پیش آید پرده عالم دید و پرده نشین است  
تو بختیست یا شایع حیرت است چشم تو باز برین طریقت است  
سنت نه در آن خطا کردی که ملک سیاحتان نیز کنی است میرفت حدیث شکر خند  
در خنده نه آید که شکر خند ای روی تو ز کمال خویله آینه قدرت خداوند  
از کمال غم تو سبب بر خیزد که هیچ صبر کند دارم بر منیف چون کاه  
باری غمش چه کوه آلود بکف باو زلف کشن داد داد و عیبهای عاشقان بر باد  
بعد ازین بنده است از خنده تو سبب ازین برود اگر آید باغ خوشی بر زلف و لب  
کفر دینی را بهیم از خنده تو در لب زلف خود از خنده تو ای که شغل دلت از آن زنده است  
از برای دل دیوانگی بودی آن قدر سلسله از زلف پر است که در عدل است سبب هر که  
راز و ان تیغ دقت بنار **شعشعی** همش عیسی و شمس از تو بر خیزد منی اعمال هزار جریب از خدای است  
و ملاح دولت از میان رسایه تصاییر حضرت **شعشعی** شاه از زلف پاش جان و بر عهدا تو خد  
ایک نبرد در کاف که شاه شاهی است طبعی از خنده تو با عدم بود و دین او پست و پستند  
طرح خوش دارد و طبع و کسب با سلطه و خفت و دین کمال یکنه و دین بجا به چون زلف بر لب  
نخاری بر فقر و غنیت و حال انحرور تر تبار به شادی حسب الملام دید نه به هیچ خاطر بود که تبار غنیه  
دی دردی که خطه و خفت تو بود و کف می که به تو ز کد کشت مران مستحقان که در کشتی  
کشت مران نه معادن که کد **ایک** رعد از سلسله که در کشتی با تو را که سیر ازای جان به تو باز  
گردید بدین است که کشت **ایک** رعد از سلسله که در کشتی با تو را که سیر ازای جان به تو باز

بر سببی که از این مرزبان برینست بد هیچ و از کلا بن قادی زنده اند با کف صبا ازین و ازین است  
دل چیتان کردن که از این جهان بهر کد که هر ششش هر ششش است صیقل باک و ای که ازین  
از سلسله ازین خرد غریب است کما به ششش ازین و کما به ششش ازین و کما به ششش ازین  
چون با لایس بر آن هر که درین خرد و سلسله است طبعی است از تو هر جری که هر کس که یک  
عاشقانی چری که از این خرد و سلسله سر بر آورده و کتب ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
صالح بود نه به کس که از این خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
بهر که از کتب و ازین که از این خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و این است و ای طریقی و ای خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و کتب طبعی و ای خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
جناب شیخ الاطهر بر این اجماع است بر این که هر که ازین خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و حالات معالی رسید و یک نبرد که خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
جاست و اوصاف حمیده و اخلاقی و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و طایق و تحسین غنیت و مرتبه با حقیقت و حسن صورت و حسن صوت که در سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
بار بدین و عوم خلط سبب باخ را بطریقی خوش و روش و کسب کلاه که ازین خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
بر ششش که بر این و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
پای طبع و صیقل برین و طبع و کسب کلاه که ازین خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و این بر این است و طبع و کسب کلاه که ازین خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و  
و برین و طبع و کسب کلاه که ازین خرد و سلسله طبعی است ازین و کتب ازین این صفت است بهر خرد و



































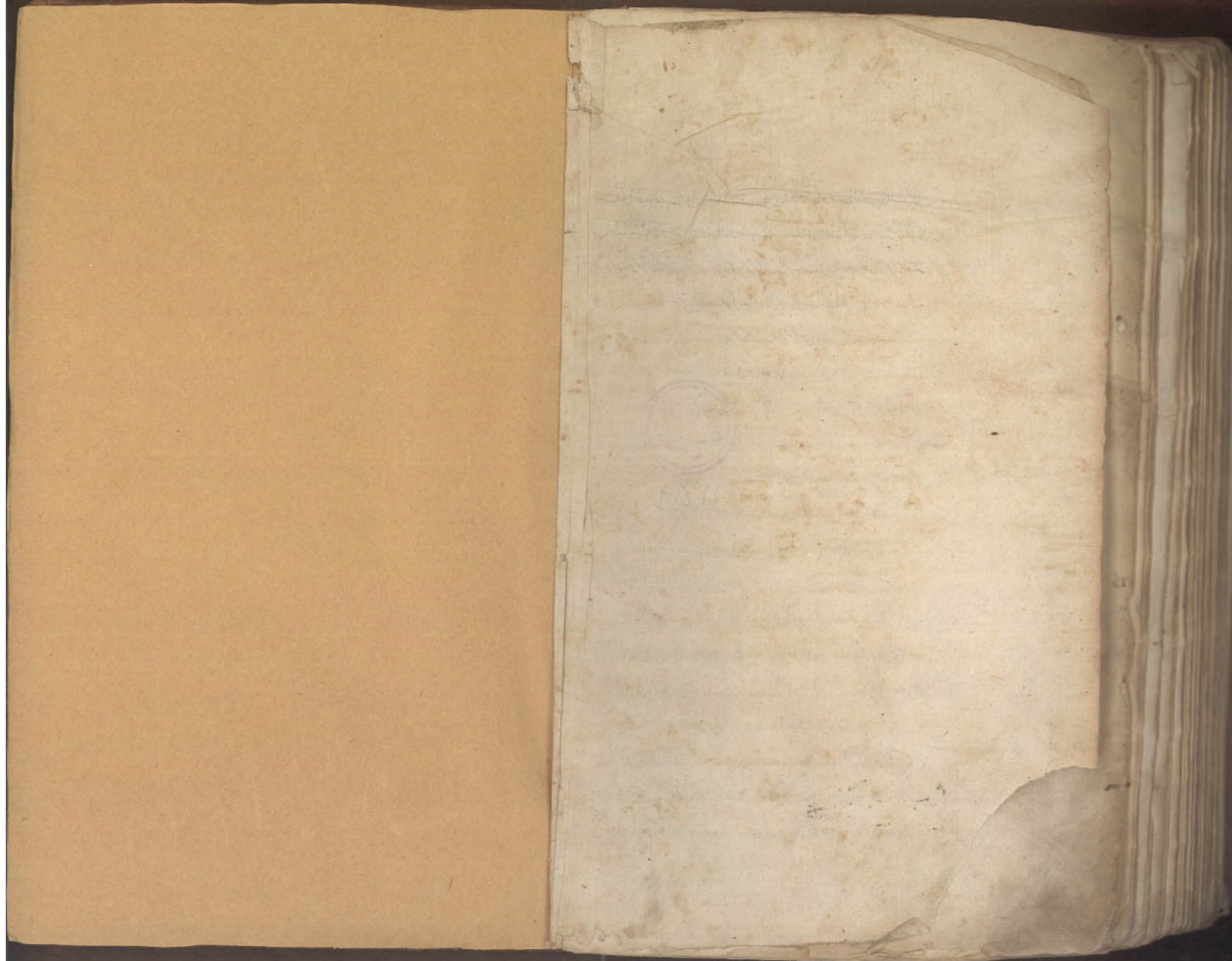




[illegible][illegible]

در روز چهارشنبه  
 بنام ایزدگار  
 ۱۳۵۴  
 در روز چهارشنبه  
 بنام ایزدگار  
 ۱۳۵۴







1309